

پیش‌بینی فرجام جنبش سبز از خلال یک مسابقه بوکس - آرش جودکی

در میان ما ایرانیانی که پیش از انقلاب به دنیا آمده ایم هستند هنوز کسانی که بامداد روزی پاییزی در سی و پنج سال پیش را حتی اگر تاریخ دقیقش را ندانند به خوبی به یاد می‌آورند. از شب پیش ساعت‌ها را کوک کرده یا به بزرگ‌ترهای آنها نیز در تب و تاب سپرده بودیم که ما را راس ساعت پنج و نیم بیدار کنند تا پای تلویزیون، اگر داشتیم، بنشینیم و اگر نداشتیم به خانه‌ی خویشاوندی، دوستی یا همسایه‌ای که داشت برویم و از آنجا پخش مستقیم مسابقه بوکسی را که به درستی مسابقه قرن نام گرفت ببینیم. آن روز محمد علی برای تصاحب دوباره عنوان قهرمانی جهان که هفت سال پیش‌تر از آن محروم‌ش کرده بودند و سه سال پیش‌تر از باز پس‌گیری‌اش در برابر جو فریزر ناکام مانده بود به مصاف جورج فورمنی می‌رفت که به راحتی از پس همان فریزر بر آمده بود و شکست ناپذیر می‌نمود. علت دوری به اجبار محمد علی از مسابقات مشت‌زنی و محرومیتش از عنوان قهرمانی که بیگمان یکی از دلایل محبوبیت جهانی‌اش هم بود ترمردش بود از شرکت در جنگ با ویتنامی‌هایی که هیچ یک از آنها، به گفته خودش، هرگز او را کاکا سیا خطاب نکرده بود. برای ما ایرانیان، علاوه بر مواضع سیاسی او، شاید که مسلمان شدن کاسیوس کلی و بدل شدنش به محمد علی هم در این محبوبیت نقش داشت به طوری‌که جایگاه او نزد ما کمتر از جایگاه یک قهرمان ملی نبود (سالها بعد از دوستان آفریقایی‌ام شنیدم که آنها هم علی را از خودشان می‌دانسته‌اند و فورمن را که اتفاقاً از محمد علی سیاه‌تر هم هست سفید پوست به حساب می‌آورده‌اند). هرچه بود ما که شکست او را در برابر فریزر تحمل نیارسته بودیم و در ادامه همان سنتی که شاید این روزها برای نخستین بار داریم کم کم از آن رها می‌شویم و بر مبنایش همیشه در پی دست‌هایی در پس پرده می‌گردیم - چنان که در آن سالها غرق شدن نویسنده‌ای آب ناآشنا و شنا‌شناس را هم به پای دسیسه‌ای پنهان گذاشته بودیم - خستگی محمد علی را در آخرین راندی که در آن فریزر برای بار دوم در طول مسابقه او را ناکدان کرد دلیل بی‌چون و چرایی دال بر چیز خور کردنش از جانب بدخواهان و توطئه‌ای سیاسی پنداشته بودیم، آن روز با ترس و لرز به دیدن مسابقه نشستیم.

ترس ما بی‌دلیل نبود، حریف قدر بود و این را محمد علی که از ماه‌ها پیش تا لحظه‌ای که داخل رینگ شد و در تمام طول مسابقه دمی از گُرگُری خواندن باز نه ایستاده بود بهتر از هر کس، بهتر از ما نظارگیان هرچند دل‌نگران اما لم داده آسوده‌بال در پای تلویزیون می‌دانست. و این دانایی باز چیزی نبود در برابر واقعیتی که از همان راند اول که در آن تمام تلاشش را برای از پای درآوردن حریف به کار برد با آن مواجه شد. این درست که استیل فورمن در مقایسه با استیل علی بسیار ساده بود اما هول‌ناک بود و سخت مهیب هر ضربه که از آن پیکر سترگ بیرون می‌جهید. درست است که در نزد فورمن هیچ خبری از آن رقص پای سیالی نبود که محمد علی از شوگر ری رایبسون Sugar Ray Robinson آموخته بود، از همان مشت‌زن بی‌همتای میان وزنی که ورزش خشن مشت‌زنی را به هنر بدل کرد، اما فورمن با پیشروی منظم می‌توانست حریف را خُرد خُرد به گوشه‌ی رینگ بکشاند و کارش را یکسره کند. کم بودند حریفانی که در برابر هوک‌ها و آپرکات‌های افسانه‌ای فورمن و

ضربه‌های هر از گاهی مستقیم jab او تاب آورده باشند و توانسته باشند به راند پنجم برسند. اینجا بود که محمد علی شیوه‌ای را برگزید که شیوه همیشگی مشت‌زنی نامتعارف او نبود و همه را شگفت‌زده کرد.

محمد علی که بر خلاف آنچه به هر مشت‌زنی می‌آموزند همیشه به جای پوشاندن صورت، با گارد باز و رقص کنان با دست‌هایی که در دو سوی بدنش تاب می‌خوردند و به پشتوانه واکنش‌های هوشیارانه و ضربه‌های محکم از راه دور که اجرایشان را طول بازوهایش به او اجازه می‌داد به مقابله با حریفان می‌رفت، اینبار از رو در روی مستقیم پرهیز کرد و رفت تکیه اش را داد به طناب‌های رینگ. و فوراً شروع کرد به زدن و می‌زد، چپ و راست و محکم می‌زد و علی در گوشش فریاد می‌زد: جورج ناامیدم کردی، خیال می‌کردم محکم‌تر از اینها می‌زنی. و فوراً می‌شنید و محکم‌تر از پیش می‌زد. طناب‌های رینگ زیر وزن محمد علی کش می‌آمدند و او گه‌گاه اگر در آن گیر و دار می‌توانست مشت‌های حواله می‌کرد و همه‌اش حرف می‌زد و مشت می‌خورد، از چپ و راست و بیشتر در طناب‌ها فرو می‌رفت و اینسو و آنسو می‌شد و فوراً می‌زد و صدای علی را صدای مشت‌هایی که می‌خورد فرو می‌پوشاند. تا اینکه کم‌کم فوراً خسته شد. از راند پنجم خستگی‌اش هویدا شد. او که عادت نداشت حریفی را تا آن راند سرپا ببیند از ضربه‌هایی که خودش می‌زد خسته شد از بس که بی‌محابا می‌زد، از بس که محکم می‌زد. راند هشتم که دیگر از خستگی به سختی روی پا بند می‌شد ناگهان محمد علی انگار که از بند رسته باشد از لای طناب‌ها بیرون آمد و دوباره همانی شد که بود: رقصان همچون پروانه نیش‌زنان همچون زنبور. و شروع کرد به زدن فوراً و بد جور زد و باران مشت بود که بر سر و صورت فوراً باریدن گرفت. زانوهای فوراً می‌رفت خم شود که شد و خودش می‌رفت بیفتد که افتاد و داور می‌رفت تا ده بشمارد که شمرد و او بلند نشد. همین که داشت می‌افتاد علی که می‌رفت ضربه‌ی آخر را بزند وقتی که دید حریف خودش دارد تمام قد با صورت پخش زمین می‌شود مشتش را که داشت به سوی سر فوراً فرود می‌آمد در هوا متوقف کرد و دیگر نزد که اگر می‌زد از چیزی کاسته بود: زیبایی ژست. در عوض با نگاه غلتیدن آن هیکل تنومند را که تا دقایقی پیش چنان استوار و برومند بود که سقوطش دور از انتظار می‌نمود دنبال کرد، انگار که خودش هم سرانجامی اینچنین را برای آن جسم تناور باور نداشته باشد.

می‌خواهم از بازآفرینی کلامی خاطره‌ی مسابقه‌ای که در سی‌ام اکتبر 1974 در کینشاسا برگزار شد برسم به وقایعی که از شش ماه پیش در ایران جریان دارد، و از بازگویی سرانجام آن مسابقه گریز بزنم به فرجام محتمل جنبش سبز. البته هر قیاسی محدودیت‌ها و کاستی‌هایی دارد. نجابت فوراً کجا و دریدگی سیه‌کاران حاکم جان و مال مردم کجا! محمد علی هم، نه مسلمانی‌اش و نه شکوه مشت‌هایش، بی‌گمان الگویی نیست برای این جنبش که سرمشق نفی خشونت را اختیار کرده است. با این حال چیزی که هست از شش ماه پیش تبه‌کارانی که دیگر جز بزه‌کار در صفوف خود ندارند، لحظه‌ای از سرکوب و وحشیانه مردم فروگذار نکرده‌اند. این میان حتی وقتی مردم در برابر اینهمه خشونت، نه به مقابله به مثل بلکه به دفاع از خود بر می‌آیند از اینسو و آنسو صداهای هشدار و اعتراض بر می‌خیزد.

پرهیز از خشونت‌ی که این جنبش را بارز می‌کند تنها دستمایه‌ی قیاس آنچه امروز می‌گذرد با آنچه در سال 57 روی داد نیست، بلکه دستاویزی هم شده است برای جریان مدافع اصلاحات تا با یکسان‌انگاری انقلاب و خشونت¹، جنبش سبز را هم ادامه اصلاح طلبی بدانند یا بخواهد. انگار که انقلاب چیزی نیست جز بازگشت به عقب و از سر گرفتن خشونت‌ی که به پندار آنان اگر گوهر انقلاب نباشد سرنوشت محتوم آن است. اما جنبش سبز اگر کوششی در ادامه و تصحیح انقلاب پیشین نباشد که به نظر می‌آید هست، گونه‌ای خوانش و بازخوانش همان انقلاب را ممکن ساخته است. این بازخوانی را می‌شود از زوایای گوناگون پی گرفت و به پشتوانه آنچه امروز پیش روی ما است می‌توان در گذشته دور و نزدیک به پژوهش و کاوش پرداخت. نظر به گستردگی دامنه‌ی پژوهیدنی‌ها و ژرفای زمانگیرنده‌ی کاویدنی‌ها، من تنها به یک سویه از آنها می‌پردازم و به طرح مقایسه‌ای، آن هم گذرا، میان آن زمان و این زمان بسنده می‌کنم.

پرسشی همیشگی بیش از سی سال است که نه تنها فکر بسیاری از ایرانیان از هر طیف و طایفه‌ای بلکه در میان اندیشه‌ورزان سیاسی ما ذهن ژرف‌نگرترین و تیزبین‌ترین آنان را هم به خود مشغول داشته است و آن این است که چگونه می‌شد نگذاشت که موقعیت انقلابی دو سال پایانی رژیم پیشین و موج اعتراضی پا گرفته در آخر سال 56 به انقلاب منجر نشود و اگر نمی‌شد، همانا که نشد، چه می‌بایست کرد که اسلامی نشود انسان که شد؟ کم نیستند کسانی که سرچشمه بسیاری یا بخش مهمی از پیامدها را به پای ضعف و سرگردانی شخص شاه و گام‌های اشتباهی که پی‌درپی برداشت می‌گذارند. باور به اینکه سرکوبی فراگیر قادر بود از روند تبدیل اعتراض هرچند عمومی به انقلاب پیشگیری کند دیگر جزو مصادرات پندار عمومی محسوب می‌شود، اختلافی هم اگر باشد بر سر چگونگی انجام آن سرکوب و بر سر هنگام و بزنگاه اجرای آن است. هرچه هست به نظر می‌رسد هم اکنون خامنه‌ای شاه را سرمشق وارونه‌ی خود قرار داده است تا هر آنچه او کرد را نکند و هر آنچه او نکرد را بکند.

اشتباه خامنه‌ای اینجاست که خیال می‌کند تنها اشتباه شاه دستپاچگی‌اش بود و اعتراف زود هنگامش به شنیدن صدای انقلاب مردم پیش از آنکه انقلابی در کار باشد. از همین رو اینچنین ناشنوایی پیشه کرده است تا مبادا غرش گوش‌نواز انقلابی که هنوز خود را انقلاب نمی‌شناسد و نمی‌شناساند نخست به شنیدن آن وادارش کند و سپس به اقرار به شنیدن آن. اشتباه خامنه‌ای باز اینجاست که می‌پندار نه سرکوب پراکنده و بی‌هدف، همان که شاه کرد و از پسندیدگی خود کاست، بلکه سرکوب فراگیر و دستگیری هدفمند، همان که شاه نکرد و نیک نامی پسانه‌اش *a posteriori* را چه بسا مدیون آن باشد، سرانجام خواهد توانست بویه آزادی و دگرگونی را که در مردم در گرفته بخشکاند. با توجه به رویدادهای کنونی شاید بتوانیم با دید دیگری به حوادث آن سال‌ها بنگریم و دیگر افسوس سرکوبی که انجام نگرفت را نخوریم، اگر اصلاً عدم سرکوب در خور افسوسی باشد و

¹ در باب همین مبحث، نگاه کنید به مقاله ارزشمند علی عزیززاده «در مذمت خشونت و در ستایش دفاع سبز» که در پاسخ به مقاله‌ای از مسعود بهنود، «دلهره دارم»، نوشته شده است:

سزاوار حسرتی. چرا که امروز شاهد آن هستیم که دار و دسته‌ی تبه‌کارِ خامنه‌ای به دست عمله‌ی بزه‌کار خود، هر چه بیشتر بر سیه‌کاری خود می‌افزایند بی‌همه‌چیز تر می‌شوند و یا بی‌همه‌چیزی ذاتی خود را نمایان‌تر می‌کنند بی‌آنکه بتوانند از این رهگذر ذره‌ای از اراده مصمم مردم برای به انجام رساندن آنچه در پیش گرفته‌اند بکاهند، یا آبی بر آتش خواست‌هایشان که هر روز فروزان‌تر می‌شود بیفشانند. هرچه در راه سرکوب پیش‌تر می‌روند پایگاه‌های اجتماعی خود را، که تا همین یکسال پیش از آنها بهره‌مند بودند بیشتر از دست می‌دهند. و اگر وضع به همین منوال پیش برود شاید که از سوی مردم تنها همان ژست زیبایی که محمد علی نشان داد وقتی که مشت آماده‌اش را فرود نیاورد برای سرنگونی‌شان بسنده باشد و خودشان در برابر حریق شکیبای این مردم «چون برج کاه»² در خود بسوزند و فرو ریزند.

آرش جودکی - 9 دی 1388، 30 دسامبر 2009

² «برج کاه» را از شعر *تاب بدانده رویایی وام گرفته ام: از دوستت دارم*، تهران، مروارید، 1347، ص 70.